

به نام خدا



ریچل کارسون



سرشناسه

فایینی، سارا  
Fabiny, Sarah

عنوان و نام پدیدآور  
مشخصات نشر  
مشخصات ظاهری  
فروست  
شابک

ریچل کارسون/سارا فایینی؛ تصویرگر دد پوترا؛ مترجم محمدرضا افصلی.  
تهران: شرکت انتشارات فنی ایران، ۱۴۰۳.  
۱۱۲ ص.؛ مصور: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.  
کی؟ چی؟ کجا؟  
978-622-344-372-5  
عنوان اصلی: Who Was Rachel Carson?, 2014.  
کارسون، راشل، ۱۹۰۷ - ۱۹۶۴ م. -- ادبیات کودکان و نوجوانان  
زیست شناسان -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه -- ادبیات کودکان و نوجوانان  
افصلی، محمدرضا، ۱۳۳۱ -- مترجم  
QH۳۱  
۵۷-۰۹۲  
۹۷۹۹۶۸۱

یادداشت  
موضوع  
موضوع  
شناسه افزوده  
رده بندی کنگره  
رده بندی دیویی  
شماره کتابشناسی ملی



شرکت  
انتشارات  
فنی ایران

کتاب های  
نردبان

## ریچل کارسون

نردبان بنفش - عمومی | کی؟ چی؟ کجا؟ | کد کتاب ۲۶۵۷

نویسنده سارا فایینی Sarah Fabiny

تصویرگر دد پوترا Dede Putra

مترجم محمدرضا افصلی

مدیر هنری کیانوش غریب پور

صفحه آرا الناز حکم آبادی

طراح جلد زهرا زینت لو

چاپ اول ۱۴۰۴ | ۲۰۰۰ نسخه | چاپ اخترشمال



حقوق چاپ و نشر این اثر متعلق به شرکت انتشارات فنی ایران است.

📍 میرعماد، شماره ۲۴، تهران ۱۵۸۷۷۳۶۵۱۱

☎ ۰۲۱-۵۴۹۵۹۰۸۸۵۰۵۰۵۵

📧 entesharat.com | 📧 info@entesharat.com | 📧 nardebanbooks

📧 @entesharat | 📧 @nardebanbooks

کاغذ این کتاب از جنگل های  
صنعتی مدیریت شده  
تهیه شده است.



# ریچل کارسون

سارا فایینی

تصویرگر: دِد پوترا

مترجم: محمدرضا افضلی



[entesharat.com](http://entesharat.com)

## فهرست

فصل ۱  
موجودات بزرگ و کوچک | ۱۰



فصل ۲  
تولد یک نویسنده | ۱۸



فصل ۳  
انتخاب مسیر | ۳۱



فصل ۴  
رؤیای بزرگ | ۴۲



فصل ۵  
هرگز مایوس نشو | ۵۴



فصل ۶  
موفقیت در پایان | ۶۶



فصل ۷  
مبارزه | ۷۹



فصل ۸  
بهار خاموش، بهار پرهیاهو | ۹۰

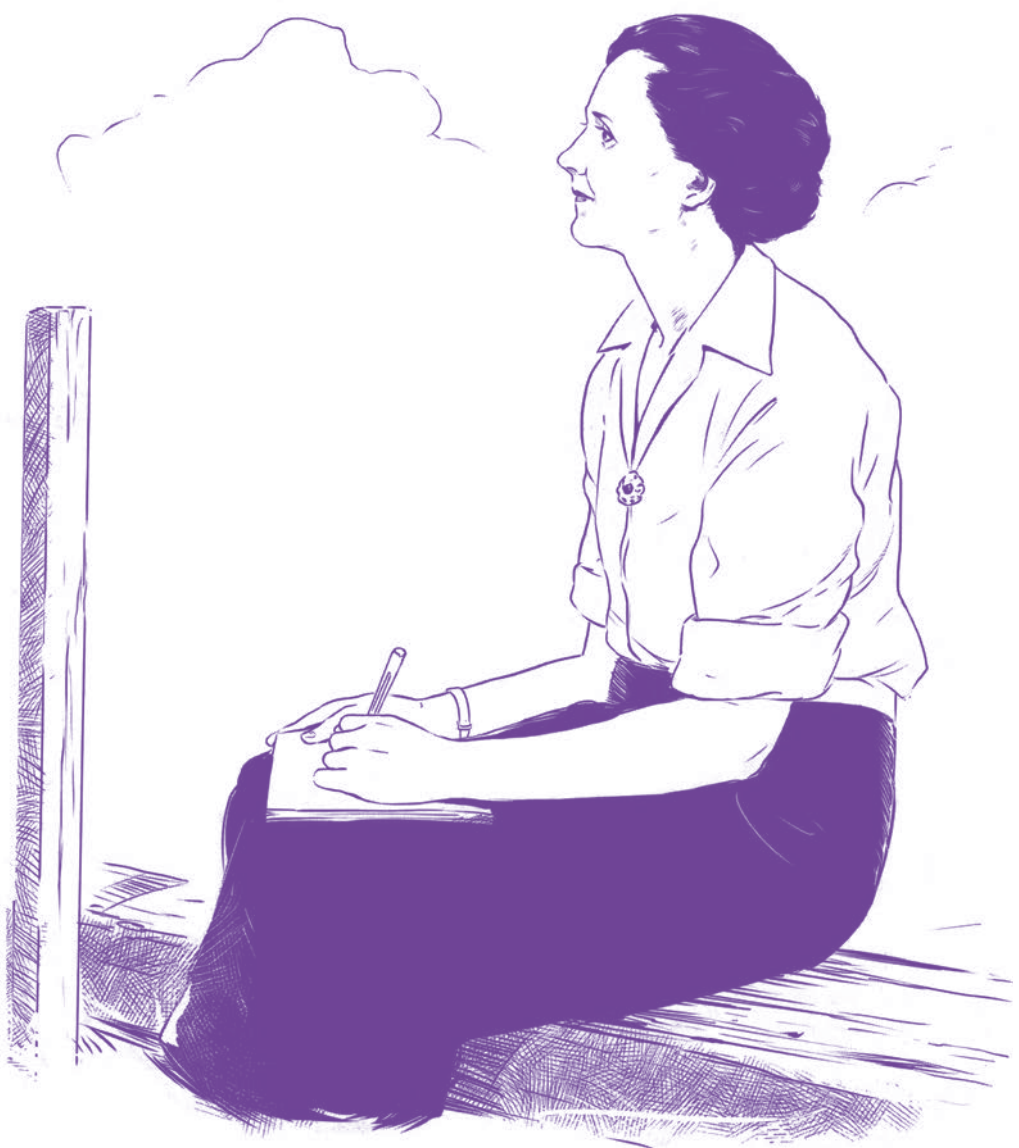


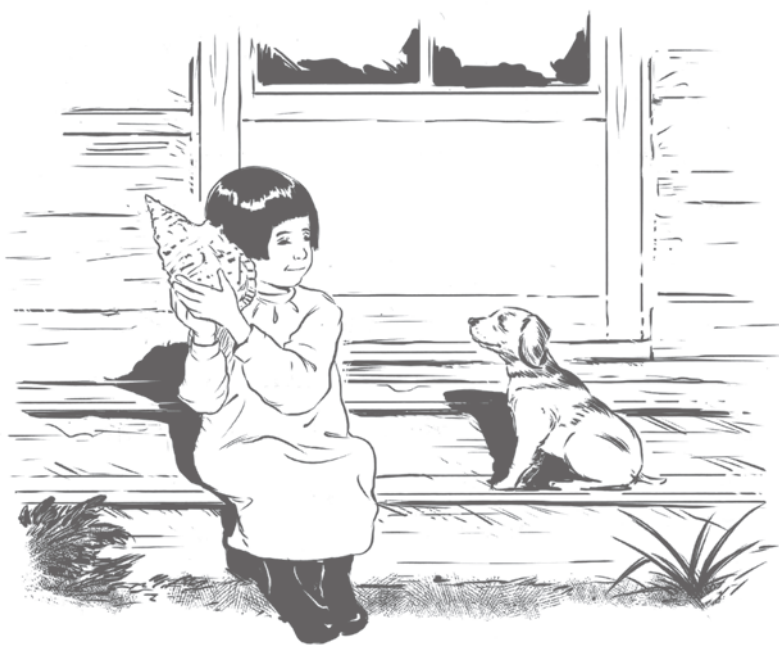
فصل ۹  
صلح و آرامش | ۱۰۱



سیر تاریخی زندگی ریچل کارسون | ۱۱۰

سیر تاریخی جهان | ۱۱۱





ریچل کارسون، هنگامی که دختر کوچولویی بود، دوست داشت روی ایوان خانه، در مزرعه خانوادگی، بنشیند و صدف حلزونی مادرش را روی گوشش بگذارد. ریچل، همچنان که این صدف

را روی گوش خود فشار می‌داد به مزرعه‌ها و جنگل‌های اطراف خانه نگاه می‌کرد. ریچل گیاهان، جانوران، و حتی حشراتی را که در مزرعه‌ها و درخت‌زارها زندگی می‌کردند، دوست داشت. اما صداهای سحرآمیزی که به نظر می‌رسید از عمق صدف بیرون می‌آیند، باعث می‌شد در رؤیای دریا فرو برود. ریچل، بیش از هر چیز، می‌خواست در ساحل اقیانوس بایستد. می‌خواست حس کند موج پاهایش را می‌شوید.

ریچل دختری خجالتی، اما با اراده بود. او نه‌تنها رؤیای دریا را می‌دید، بلکه رؤیای نویسنده شدن را نیز در سر داشت. ریچل می‌دانست که اگر سخت کار کند و رؤیاهای خود را دنبال کند، ممکن است روزی بتواند آن‌ها را عملی سازد. دقیقاً همین اتفاق هم افتاد. ریچل در زندگی با مشکلات بسیاری روبه‌رو شد، اما با سخت‌کوشی و تصمیم قاطع، نویسنده شد - نویسنده‌ای که دربارهٔ دریا، ساحل، و همهٔ موجوداتی که در آن جا خانه داشتند، همه چیز را می‌دانست.

ریچل در کتاب‌های خود ایده‌های علمی دربارهٔ طبیعت را به صورتی مطرح می‌کرد که مردم معمولی بتوانند آن‌ها را بفهمند. او همچنین نشان می‌داد که چگونه همهٔ موجودات زنده با هم در ارتباط هستند. ریچل می‌خواست مردم اهمیت مراقبت از سیاره‌ای را که در استفاده از آن با هر گیاه، حشره و جانوری شریک هستند، به خوبی درک کنند.



هنگامی که روی ایوان خانه می نشست و صدف را روی گوشش  
می گذاشت، اصلاً فکر نمی کرد که ممکن است رؤیای او روزی به  
شکل دادن جهانی که همه ما در آن زندگی می کنیم، کمک کند.

## فصل ۱

# موجودات بزرگ و کوچک



ریچل کارسون روز ۲۷ ماه مه سال ۱۹۰۷، در اسپرینگ دیل، واقع در پنسیلوانیا، به دنیا آمد. مادرش، ماریا مک‌لین، دختر یک کشیش پیرو فرقه پرسبیتی بود که یکی از فرقه‌های مسیحیت است. ماریا

معلم مدرسه بود، و درس خصوصی پیانو هم می داد. هنگامی که ماریا با رابرت کارسون ازدواج کرد، مجبور شد از شغل خود دست بکشد، زیرا در آن زمان، زنان شوهردار اجازه نداشتند در ایالت پنسیلوانیا در آمریکا به تدریس پردازند.

رابرت، پدر ریچل، در اسپرینگ دیل، شهری واقع در فاصله بیست و چهار کیلومتری شمال پیتسبرگ، نزدیک رود آلیگنی،





بیست و شش هکتار زمین کشاورزی و باغ داشت. در این ملک یک خانه کوچک دو طبقه، یک انبار، ساختمان‌های فرعی، مرغانی و یک چشمه‌خانه نیز ساخته شده بود. چشمه‌خانه، خانه کوچکی بود که روی چشمه ساخته می‌شد تا آب چشمه را پاکیزه نگه دارد

و محل مناسبی برای خنک نگه داشتن مواد غذایی مانند لبنیات بود.

خانواده کارسون تعدادی گاو، اسب، و مرغ هم نگه می داشت. هنگامی که ریچل به دنیا آمد خواهری به نام ماریان، و برادری به نام رابرت داشت.

ریچل و سگ مزرعه که گندی نام داشت، مدت زیادی از وقت خود را برای جست و جو در زمین های اطراف خانه صرف می کردند. جنگل ها و مزارع پر از گیاه، جانور، و حشره بودند و ریچل شیفته همه آنها بود. برادر و خواهر ریچل خیلی از او بزرگ تر بودند، بنابراین ریچل بیشتر وقت ها تنها بود. اما اهمیتی به این موضوع نمی داد، زیرا همه موجودات را دوست خود می دانست. به تماشای لانه سازی پرندگان می رفت؛ پروانه ها را تماشا می کرد که در میان علف ها مشغول پرواز بودند، و ماهی ها را نگاه می کرد که در جویبارها شنا می کردند.

آب روان و پر جوش و خروش جویبارها ریچل را خوشحال می کرد، اما بزرگ ترین رؤیای او تماشای اقیانوس بود. مادر ریچل یک صدف حلزونی داشت و ریچل از گذاشتن آن روی گوش خود، خوشش می آمد. وانمود می کرد صدای امواج اقیانوس را می شنود که با ساحل برخورد می کنند و بازمی گردند.

مادر ریچل مشتاق تماشای پرندگان بود. به علاوه، عقیده



داشت که مطالعهٔ طبیعت برای جوانان مهم است. خانم کارسون به ریچل آموخت که انسان باید برای موجودات دیگری که در دنیا زندگی می‌کنند، سهمی در نظر بگیرد و به آن‌ها احترام بگذارد. ریچل می‌دید که مادرش چگونه حشرات را از خانه بیرون می‌برد. مادر ریچل حتی یک مگس‌کش هم نداشت!

ریچل و مادرش در مزارع و جنگل‌ها پیاده‌روی‌های طولانی انجام می‌دادند. هنگامی که ریچل در مورد چیزهایی که می‌دیدند، سؤال می‌کرد، مادرش به سؤال‌های او جواب می‌داد. اگر جواب سؤال‌ها را نمی‌دانست، به ریچل نشان می‌داد چگونه جواب را در کتاب‌هایی دربارهٔ علوم و طبیعت پیدا کند.

ریچل عملاً برادرش را مجبور کرد از شکار خرگوش در مزرعهٔ خانوادگی دست بردارد، زیرا خرگوش‌ها او را به یاد شخصیت‌های کتاب‌های بیاتریکس پاتر می‌انداختند که مادرش برای او خوانده بود.

ریچل در پاییز سال ۱۹۱۳، مدرسه را شروع کرد. او مدرسه و یادگیری را دوست داشت، اما بسیاری از روزها در خانه می‌ماند. اگر هوا خیلی سرد بود، ریچل در خانه می‌ماند و مادرش به او درس می‌داد. اگر بچه‌های دیگر کلاس بیمار بودند، خانم کارسون اجازه نمی‌داد ریچل به مدرسه برود، زیرا می‌ترسید او هم بیمار شود. با



وجود این که ریچل بسیاری از روزها به مدرسه نمی رفت، دانش آموز بسیار خوبی بود، زیرا مادرش معلم خیلی خوبی بود؛ فراموش نکنید که او قبلاً معلم مدرسه بود.





## فصل ۲

### تولد یک نویسنده



کتاب‌های محبوب ریچل باد در درختان بید و کتاب‌های پیتر خرگوشه بودند. این کتاب‌ها داستان‌هایی دربارهٔ جانوران و زندگی آن‌ها در طبیعت داشتند. ریچل عاشق کتاب خواندن بود و هر وقت پدرش به شهر می‌رفت، التماس می‌کرد او را هم با خود ببرد تا بتواند به کتابخانهٔ شهر سری بزند.

مدتی نگذشت که ریچل نوشتن داستان‌هایی دربارهٔ جانوران و شگفتی‌های طبیعت را شروع کرد.

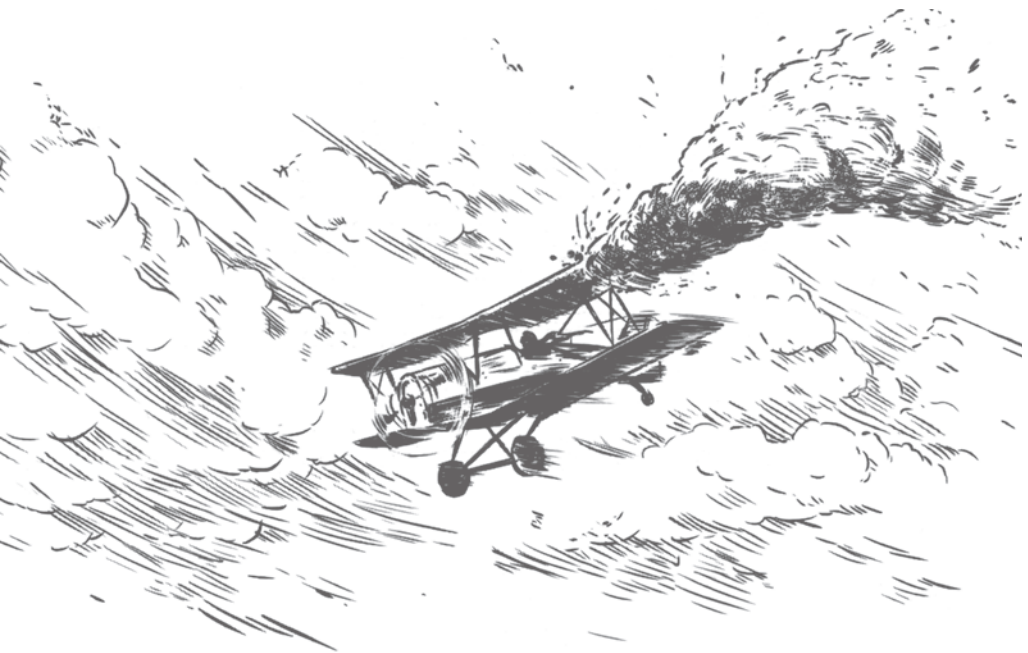
هر ماه پست نشریه‌ای به نام سنت نیکولاس را برای ریچل می‌آورد. این نشریه برای بچه‌ها منتشر می‌شد و پر از داستان‌ها و شعرهایی از نویسندگان معروفی مثل مارک تواین بود و تصویرهای آن را هنرمندانی مثل نورمن راکول کشیده بودند. بخش مورد علاقهٔ



ریچل، «انجمن سنت نیکولاس» نام داشت. این بخش از برگزاری مسابقات حمایت می‌کرد و به انتشار مقاله‌ها، داستان‌ها و نقاشی‌های بچه‌ها می‌پرداخت. به برندگان نشان طلا می‌دادند و نفرات دوم نشان نقره می‌گرفتند. بچه‌هایی که نشان‌های نقره و طلا

گرفته بودند، عضو افتخاری انجمن می شدند. جایزه نقدی هم دریافت می کردند.

هنگامی که ریچل ده ساله شد، تصمیم گرفت یکی از داستان هایش را برای مجله سنت نیکولاس بفرستد. فکر می کرد شاید داستانش خوب باشد و بتواند جایزه ای بگیرد. ریچل مطمئن نبود درباره چه موضوعی می خواهد بنویسد، اما برادرش رابرت ایده ای به او داد. در آن زمان رابرت سرباز بود و در ارتش آمریکا خدمت می کرد که درگیر جنگ جهانی اول بود. رابرت در



یکی از نامه‌هایی که به خانه نوشت دربارهٔ یک خلبان کانادایی حرف زده بود. این خلبان توانسته بود حتی پس از آسیب دیدن یکی از بال‌های هواپیمای خود، همچنان به پرواز ادامه دهد.

ریچل روی داستان خود خیلی کار کرد و سرانجام آن را برای نشریه فرستاد. بعد منتظر ماند تا خبری از آن‌ها دریافت کند. یک روز صبح در سپتامبر سال ۱۹۱۸، شمارهٔ جدید نشریه به دست ریچل رسید. در بخش انجمن سنت نیکولاس، داستان او به چشم می‌خورد «نبرد در میان ابرها» زیر عنوان داستان، نام او و پایین‌تر از آن کلمات «نشان نقره» چاپ شده بود.

ریچل از بردن نشان نقره به هیجان آمد. بردن این نشان باعث شد داستان‌های دیگری بنویسد. بیشتر آن‌ها دربارهٔ جنگ جهانی اول بود. در فوریهٔ سال ۱۹۱۹، ریچل به خاطر یکی از داستان‌هایش نشان طلا گرفت. با توجه به این‌که ریچل یک نشان طلا و یک نشان نقره گرفته بود، جایزهٔ نقدی هم به او دادند. مبلغ جایزه ده دلار بود که در آن زمان پول زیادی به شمار می‌رفت. ریچل به این فکر افتاد که ممکن است روزی یک نویسندهٔ واقعی شود.

آن روز خیلی زودتر از آن‌که ریچل تصور کرده بود، فرا رسید. او برای درس زبان انگلیسی خود در کلاس هشتم مقاله‌ای نوشته بود و در آن شرح داده بود که چرا مجلهٔ سنت نیکولاس را دوست دارد. نشریه مقالهٔ او را خرید تا در تبلیغات خود از آن استفاده کند!